

فرمود که من با وی حدیث می کردم و وی با من حدیث می کرد و مرا
 از کرب بازی داشت و آواز آنرا که وی تحت العرش سجده در
 می افتاد می شنیدم **و از آنجا که آنست** که چون آنکه مادر رسول
 صلی الله علیه و سلم رسول را بمیدان برد پیش احوال وی و اتم این بود
 با ایشان بود و یک ماه آنجا اقامت نمودند چون رسول صلی الله علیه و سلم
 بعد از هجرت بمیدان رسید بعضی موری را که در وقت اقامت
 بروی گذاشته بود یا دی کرد می گفت بودی بمن می گفستی
 روزی مرا تهدید کن ای غلام نام تو چیست گفت احد در پیش
 من نظر کردند شنیدیم که گفت این پیغمبر این امت است بعد از آن
 پیش احوال من رفت و این خبر را با ایشان گفت مادر من ترسید
 از مدینه بیرون آمدیم و اتم این کلمات که در آن وقت که در مدینه
 بودیم و در مدینه بود در میان روز آمدند و گفتند احد را بیرون آور
 دیم چون آوردیم بوی نظر کردند و در پشت و روی وی بسیار
 نگرستند پس یکی از ایشان مرد دیگری را گفت این پیغمبر این امت
 است و این بله دار هجرت وی خواهد بود و روز و با شد کرد
 بلده از قتل و آتش کاری عظیم واقع شود **و از آنجا که آنست**
 که چون وقت مراجعت بمکه بموضع انبوا که میان مکه و مدینه است
 رسیدند آنکه بشمار شد رسول صلی الله علیه و سلم بر بالین وی
 ناکاه می پوشیدند و بعد از آن بهوش آمد و بروی رسول صلی الله علیه و سلم

نظر کرد

نظر کرد و می بینتی چند خواند که این آیات از آن جهالت است
 با که الله یک من غلام **ان حج ما ابصرت فی المنام**
فانت تبعته الی الانام من غنود فی الجلال و الاکرام
 بعد از آن گفت هر زنده می زنده است و هر موی که یکی بید زنده است
 اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که یا کینه نهاده می زاده ام
 و نیکوکاری یا دکار گذاشتم چون بفره آواز نهاده من بی ادب می
 می گریستند وی گفتند **نیکو القاة البرة الائمة** و صاحب المبرک المکینه
الله و اقم یقه اتم می الله وی السکینه و صاحب المبرک المکینه
و از آنجا که آنست که چون سیف ذی الزین بعد از مولد رسول
 صلی الله علیه و سلم بر جسته مستولی شد و سلطنت آنجا بروی قرار
 گرفت عبد المطلب و و بهب عدم ناف و سایر اشراف قریش تمهیت
 وی نصحاء و بخرضه و بعد از آن در آمدن بروی درآمدند عبد
 المطلب نزدیک وی نشست و اذن کلام طلبید و در تمهیت و دعا
 و تنهایی وی داد و فصاحت داد و برا خوش بر رسید که تکلیف می گفت
 من عبد المطلب بن هاشم ویرا بیشتر خواند و نزدیک تر نشاند و بروی
 و بر سایر اشراف قریش اقبال نمود و نوازش فرمود و بدو الصفا
 فرمود و آورد و نزلهای لایق ایشان تعیین کرد مای آنجا بماندند
 نزد ویرا دیدند و نوازش با و گفتن یافتند بعد از یک ماه بحال ایشان
 افتاد کسی پیش عبد المطلب فرستاد و ویرا خواند و بخالت پیش

حج